

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در ادله و روایاتی است که دلالت دارد بر این که عبد مالک نمی‌شود. گفته شد از روایت صحیح محمد بن قیس استفاده می‌شود که اگر کسی برای يك عبدی وصیت کرد این وصیت صحیح و نافذ نیست. غیر از این روایت روایت دیگری نیز شبیه به همین روایت وارد شده است و آن روایت عبد الرحمن بن الحجاج است.

صحیحہ عبد الرحمن بن الحجاج

بین ابن شبرمه و ابن ابی لیلا اختلافی در این مورد واقع شده که اگر کسی عیبی دارد و دیونی هم دارد که این دیون به اندازه قیمت این عیب است، مثلاً سه عبد دارد که هر عبدی هم هزار درهم ارزش دارد که می‌شود سه هزار درهم، این مولا نیز سه هزار درهم بدهکار است، آیا می‌تواند در اینجا سه عبد را آزاد کند در حالی که دیونش به اندازه ثمن‌های این عیب است یا خیر؟

بین ابن شبرمه و ابن ابی لیلا در جواز و عدم جواز و در صحت و عدم صحت چنین عتقی اختلاف واقع شد، عبد الرحمن بن حجاج در ذیل روایت می‌گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «رَجُلٌ تَرَكَ عَبْدًا لَمْ يَتْرُكْ مَالًا غَيْرَهُ وَ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتْمِائَةٌ دِرْهَمٌ وَ دَيْنُهُ خَمْسُمِائَةٌ دِرْهَمٌ فَأَعْتَقَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ كَيْفَ يَصْنَعُ»^[۱]؛ يك مردی از دنیا می‌رود و فقط يك عبدی دارد و قیمت عبد هم ششصد درهم است و او پانصد درهم بدهکار است، اما هنگام مردن این عبد را آزاد کرد.

حضرت فرمود: «قَالَ يَبَاعُ الْعَبْدُ فَيَأْخُذُ الْغُرْمَاءُ خَمْسُمِائَةَ دِرْهَمٍ وَ يَأْخُذُ الْوَرَثَةُ مِائَةَ دِرْهَمٍ»؛ این عبد باید فروخته شود پس غرما پانصد درهم را بگیرند و ورثه هم آن صد درهم بقیه را بگیرند. می‌گوید به امام (علیه السلام) عرض کردم: «أَلَيْسَ قَدْ بَقِيَ مِنْ قِيمَةِ الْعَبْدِ مِائَةُ دِرْهَمٍ عَنْ دَيْنِهِ فَقَالَ بَلَى قُلْتُ أَلَيْسَ لِلرَّجُلِ ثُلُثُهُ يَصْنَعُ بِهِ مَا يَشَاءُ قَالَ بَلَى قُلْتُ أَلَيْسَ قَدْ أَوْصَى لِلْعَبْدِ بِالثُّلُثِ مِنَ الْمِائَةِ حِينَ أَعْتَقَهُ»؛ مگر نه این است که صد درهم باقی مانده از قیمت عبد، امام فرمود بله، عرض کردم آیا هر کسی می‌خواهد از دنیا برود مگر نسبت به ثلث مال خود اختیار ندارد؟ فرمود بلی، عرض کردم آیا قبل از موت هم این که او را آزاد کرده این به سبب عتقش نمی‌شود؟ یعنی بگوئیم در مورد این عبد وصیت به ثلث کرده است؟

شاهد روایت این قسمت است که حضرت فرمود: «إِنَّ الْعَبْدَ لَا وَصِيَّةَ لَهُ»؛ راجع به عبد نمی‌تواند وصیت کند، این که گفتی آن صد درهم را صرف بقیه ورثه کنند و به خود عبد داده نمی‌شود، برای این است که وصیت نسبت به عبد نافذ نیست. بعد حضرت يك تعلیلی آوردند: «إِنَّمَا مَالُهُ لِمَوَالِيهِ»؛ هر چه مال می‌خواهد پیدا کند، مالش برای موالی اوست.

بنابراین شاهد در این روایت این قسمت از کلام حضرت است: «إِنَّ الْعَبْدَ لَا وَصِيَّةَ لَهُ»؛ یعنی «الوصية للعبد باطلة غير نافذة»،

تعلیل نیز منزله آن است که «العبد لا يملك و تكون الوصية لغواً»؛ این وصیتش لغو و باطل است.

اگر تنها تا این قسمت روایت بود، این مدعا ثابت است؛ زیرا روایت می‌گوید وصیت برای عبد باطل است و هیچ وجهی ندارد غیر از این که بگوئیم عبد مالك نمی‌شود و مدعا را اثبات می‌کند. البته ممکن است در مورد وصیت تقیید و تخصیص زده شود و اشکالی ندارد؛ یعنی همان‌گونه که در مورد خوک یا سگ هار می‌گوئیم مسلمان نمی‌تواند مالك آنها شود، در اینجا نیز اشکالی ندارد که بگوئیم عبد همه چیز را مالك می‌شود، اما نسبت به وصیت قابلیت مالکیت ندارد. حتی اگر موارد دیگری هم بود آن موارد دیگر را نیز می‌توانیم تخصیص بزنیم.

لیکن در ادامه روایت تعلیل آورده شده که «إنما ماله لمواليه» و این تعلیل اقتضا دارد که بگوئیم عبد مطلقاً مالك نمی‌شود؛ چون «العله تعمّم و تخصّص»، این اقتضا دارد که بگوئیم این مطلقاً مالك نمی‌شود نه فقط در خصوص وصیت.

بنابراین، اگر ما بودیم و همین روایات وصیت، می‌گفتیم در مورد وصیت بالخصوص مالك نمی‌شود، تعلیلی هم آمده این تعلیل اقتضا می‌کند که هیچ چیز را مالك نشود، لیکن در مقابل، ادله‌ای داریم که این ادله دلالت بر مالکیت عبد دارد که در نتیجه در اینجا باید قائل به تعارض شویم (و بگوئیم به خاطر تعلیل این روایات با آن ادله‌ای که می‌گوید عبد مالك می‌شود تعارض پیدا می‌کند)، ولی به نظر ما تعارض در اینجا واقعاً مشکل است.

به بیان دیگر درست است که در این روایت آمده: «إنما ماله لمواليه»، ولی نمی‌توان احرار کرد که حضرت در مقام يك تعلیلی است که بخواهد عمومیت بدهد؛ یعنی چه بسا به قرینه روایات دیگر دست از ظهور این تعلیل در علیت برداریم؛ یعنی در صد بیان وجهی است برای مخاطب که استیحاş نکند وگرنه فتاوا نیز طبق آن است که اگر مولا مالی را به عبد تمليك کرد ملك عبد می‌شود. بنابراین نمی‌توان گفت که روایات دیگر با این تعلیل منافات دارد و بین آنها تعارض است.

بر این اساس اگر تنها این روایت وصیت و این تعلیل را داشتید، می‌گفتیم ظهور در تعلیل دارد و تعلیل معمم است، اما حال که در مقابلش ادله دیگر قرار دارد، بعید نیست که بگوئیم ادله دیگر، ظهور این روایت در علیت را از بین می‌برد، حضرت خواسته يك وجهی را به عنوان اینکه مطلب را به ذهن مخاطب تقریب کند ذکر کند.

دیدگاه مرحوم حکیم نسبت به روایت

مرحوم حکیم می‌گویند: سه اشکال در ذیل این روایت صحیحہ عبدالرحمن بن حجاج وجود دارد که این سه اشکال این روایت از حجیت ساقط می‌کند:

اشکال نخست

سائل (یعنی عبدالرحمن بن حجاج) در ذیل روایت می‌گوید به امام (علیه السلام) عرض کردم اگر قیمت عبد ششصد درهم باشد و دین او سیصد باشد (سؤال قبلی این بود که قیمت عبد ششصد و دین او پانصد بود) یعنی نصف او، اینجا حکمش چیست؟

امام علیه السلام تبسمی کردند و فرمود: «مِنْ هَاهُنَا أَتَى أَصْحَابُكَ فَجَعَلُوا الْأَشْيَاءَ شَيْئاً وَاحِداً وَ لَمْ يَعْلَمُوا السَّنَةَ إِذَا اسْتَوَى مَالُ الْغُرَمَاءِ وَ مَالُ الْوَرَثَةِ أَوْ كَانَ مَالُ الْوَرَثَةِ أَكْثَرَ مِنْ مَالِ الْغُرَمَاءِ لَمْ يَتَّهَمِ الرَّجُلُ عَلَى وَصِيَّتِهِ وَ أُجِيزَتْ وَصِيَّتُهُ عَلَى وَجْهِهَا فَالآنَ يَوْفُ هَذَا فَيَكُونُ نِصْفُهُ لِلْغُرَمَاءِ وَ يَكُونُ ثُلُثُهُ لِلْوَرَثَةِ وَ يَكُونُ لَهُ السُّدُسُ»؛ در این فرض که ششصد قیمت است و سیصد دین است، حضرت می‌فرماید نصف این عبدی را که فروختند به غرما بدهند و ثلثش که دویست تاست به ورثه بدهند و ثلث دیگر (که يك ششم است) مال خود میت است.

مرحوم حکیم می‌گویند: در فرض قبل تعلیل این بود که «إن العبد لا وصية له»، در حالی که در این ذیل می‌گوید نسبت به يك ششم وصیتش نافذ می‌شود. پس این خودش يك تهافت و يك اضطراب در روایت است. بنابراین اشکال اول این است که امام(علیه السلام) دو فرض کرده در يك فرض تعلیلی آورده، این تعلیل در فرض دوم جریان دارد ولی با این حال امام در فرض دوم به آن تعلیل عمل نمی‌کند؛ یعنی در نتیجه این يك ششم نسبت به عبد نافذ است.

اشکال دوم

در این روایت مولا قبل الموت این عبد را آزاد کرده و این از مصادیق بحث منجزات مریض است که اگر شخص حُرّی بیماری پیدا کرد که مُشرف به موت شد و يك روز مانده به مُردنش مثلاً این خانه‌اش را به یکی از بچه‌هایش هبه می‌کند، آیا این از منجزات مریضی که مشرف به موت بوده است یا خیر؟ در آن اختلاف وجود دارد.

مرحوم حکیم می‌فرماید این از مصادیق منجزات مریض است که مشهور در منجزات می‌گویند تا ثلث اموال نافذ است، اما ایشان می‌فرماید ما این را نیز قبول نداریم، در نتیجه اصلاً بحث وصیت نیست، بلکه این مولا عبد را قبل از مُردن آزاد کرده نه این که وصیت کند که بعد از مُردن من آزادش کنید. لذا این در بحث منجزات مریض می‌رود و ربطی به بحث وصیت ندارد. پس چطور امام(علیه السلام) فرموده است که «العبد لا وصية له»؟

پاسخ اشکال دوم آن است که بگوئیم چون امام(علیه السلام) این را فرموده، باید در «فأعتقه عند الموت» تصرف کنیم؛ یعنی «فأوصی بعقده بعد موته»، این جواب اشکال دوم که قائل هم دارد. در نتیجه باید پول این يك ششم را به خود عبد داد.

اشکال سوم

این روایت در مقام نفی قیاس است؛ یعنی این که روایت می‌گوید: «قَالَ مِنْ هَاهُنَا أُتِيَ أَصْحَابُكَ فَجَعَلُوا الْأَشْيَاءَ شَيْئاً وَاحِداً وَلَمْ يَعْلَمُوا السُّنَّةَ»، حضرت در مقام نفی این است که آنها چرا قیاس می‌کنند؟! در مقام نفی قیاس است و اصلاً در مقام بیان حکم واقعی نیست. لذا مرحوم حکیم در آخر می‌گویند: «و هذه الوجوب من الاشكال هي العمدة في ثبوت الرواية عن الحجية على المقام وإلا فالفقرة المذكورة (يعني «العبد لا وصية له») من اوضح الادله على نفى الملكية»^[2].

خلاصه آن که یا باید راه تخصیص را در پیش گرفته و بگوئیم آن ادله‌ای که می‌گوید عبد مالک می‌شود قوی است و این ادله را تخصیص می‌زند، یا این که به جهت این تعلیل راه تعارض در پیش بگیریم و با در پیش گرفتن راه تعارض، باید به ادله اولیه رجوع کنیم و اصل اولی این است که هر انسانی قابلیت مالکیت شیء را دارد. یا آن که به آن ادله دال بر ملکیت در ظهور تعلیل تصرف کرده و می‌گوئیم درست است این ظهور در تعلیل دارد، ولی امام(علیه السلام) به عنوان علت نمی‌خواستند استفاده کنند و آن اشکال اولی که مرحوم حکیم کرد مؤید حرف ماست؛ زیرا اشکال اول مبتنی است بر این که اینها مشترک در تعلیل‌اند و حال که مشترک در تعلیل‌اند، بگوئیم نه، به قرینه روایت دیگر امام(علیه السلام) در مقام تعلیل نیست.

مرحوم حکیم در اشکال سوم می‌فرماید: «و لعلّ الاولى في توجيهها حملها على أنّ الامام(عليه السلام) في مقام نقض القياس جرياً على مذهب اهل القياس لا في مقام بيان حكم الواقعي»؛ امام(علیه السلام) در مقام بیان حکم واقعی نیست در حالی که این که امام می‌فرماید: «لا وصية له لأن ماله لمواليه»، ظهور در این دارد که در مقام بیان واقع نیز می‌باشد.

ایشان در ادامه می‌فرماید: علامه حلی(قدس سره) در مختلف برای عدم ملکیت يك دليل دیگر هم آورده و می‌فرماید: «لو ملك المال لدخل المال في ملكه بالاسباب الموجبة للدخول من غير اختيار و التالى باطل اجماعاً و كذا المقدم»؛ اگر قرار باشد که

عبد قابلیت مالکیت داشته باشد، باید از راه ارث هم مال به او برسد و حال آن که تالی اجماعاً باطل است (یعنی عبد از راه ارث مالک چیزی نمی‌شود) پس مقدم نیز باطل است.

پاسخ این اشکال آن است که چه ملازمی وجود دارد؟! ممکن است عبد بودن مانع از ارث بشود همان‌گونه که کافر بودن مانع از ارث است، اما کافر بودن مانع از مالکیت نمی‌شود. لذا این استدلال مرحوم علامه باطل می‌شود. به بیان دیگر، اگر گفته شود که می‌دانیم به اسباب قهریه عبد ارث نمی‌برد، پس به اسباب اختیاریه نیز مالک نمی‌شود، جواب این است که ممکن است عبد بودن مانع از توارث ارث باشد، ولی مانع از این نیست که با اسباب اختیاری مالک است.^[3]

دلیل پنجم

مرحوم حکیم می‌گوید: «لو ملك لما جاز للمولا اخذه منه قهراً»^[4]؛ اگر مالک می‌شود قهراً مولا نمی‌تواند از او بگیرد و حال آن که همه می‌دانیم که مولا می‌تواند مال را از او بگیرد. به بیان دیگر، اگر گفتیم عبد مالک می‌شود پس نتیجه‌اش این است که همان‌گونه که غیر نمی‌تواند از او بگیرد مولا نیز نباید بتواند بگیرد، پاسخ این است که دلیل داریم که مولا قهراً از عبد مال را بگیرد و اینطور نیست که مسئله مصلحت مطرح باشد.

توضیح آن که اگر چیزی مال کسی شد، «لا يحلّ لامرئٍ مسلم ان يتصرف في مال اخيه إلا بإذنه» یا «بطیب نفس»^[5]، شما مال دیگری را حق ندارید به زور از او بگیرید. حال این یک استثنا دارد: مگر در جایی که عبد يك مالی دارد و مولا می‌تواند به زور از او بگیرد، حتی می‌توانیم بگوئیم به زور می‌تواند مصرف کند، به اعتبار این که این مولای اوست مانعی ندارد؛ یعنی از يك طرف اعتبار مالکیت این عبد برای مال است، خودش می‌تواند این مال را به دیگران هبه کند و بفروشد، ولی به مولا که می‌رسد مولا می‌تواند قهراً از او بگیرد.

به عنوان مثال اگر نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) یا یکی از ائمه (علیهم السلام) مال کسی را قهراً بگیرد، منتهی در آنجا قید مصلحت وجود داشته و باید يك مصلحت عامه‌ای باشد. مثلاً امام (علیه السلام) می‌بیند در سالی است که قحطی وجود دارد و يك کسی هم مال فراوانی دارد مال او را از او بگیرد و بین دیگران پخش کند، در اینجا نیز اشکالی ندارد که بگوئیم «يجوز للمولى قهراً»، این مال را از عبدش بگیرد، مسئله ملکیت يك امر اعتباری است، جواز تصرف و عدم جواز تصرف هم اعتباری است، شارع می‌گوید فقط مولا می‌تواند قهراً این مال را از او بگیرد.

همان‌گونه که در باب پدر می‌گوئیم پدر می‌تواند از جیب فرزند پول بردارد و مادر حق ندارد این کار را بکند؛ چون پدر ولایت داشته و می‌تواند این کار را انجام بدهد، اینها روی اعتبارات است و هیچ اشکالی ندارد و ضربه به چیزی نمی‌خورد، احکام موازین خاص خود را دارد. پس این دلیل هم باطل است.

مرحوم حکیم در ادامه می‌فرماید: از این توضیحی که دادیم اشکال کلام صاحب ریاض نیز آشکار می‌شود چه آن که صاحب ریاض می‌نویسد: «و بالجملة: تتبع النصوص الواردة في العتق والوصية للمملوك يكشف عن عدم الملكية له دون ريبة...»^[5]؛ هنگامی که روایات را ملاحظه کنیم شکی باقی نمی‌گذارد که عبد مالک نمی‌شود. مرحوم حکیم می‌فرماید: «فإن ثبوت بعض الاحكام بدليل لا يدل على ما ذكر»، مثلاً وصیت را تخصیص می‌زنیم، ولی دلالت ندارد که عبد قابلیت برای ملکیت ندارد.

جمع‌بندی و بیان دیدگاه برگزیده

به نظر ما ادله قول به ملکیت عبد تمام شد، ادله قول به عدم ملکیت فقط وصیتش تمام است نهایتش این است که این را

تخصيص مي زند و نظر ما اين است كه عبد مالك مي شود مطلقا مگر وصيت را و مولا مي تواند از مال او قهراً بردارد حتى براي خودش مي تواند برداشته و استفاده كند نه اين كه براي عبد مصرف كند، عبد ارث هم نمي برد و ارث هم در جاي خودش محفوظ است.

طرح اين بحث براي اين مطلب است كه يكي از شرايط حجة الاسلام اين است كه شخص حر باشد و ما گفتيم دنبال اين هستيم كه ببينيم اين حرّيت يك شرط مستقلي از استطاعت است يا خير؟ از اين رو بحث مالك شدن عبد را مطرح كرديم.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] «عَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ وَ أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ وَ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: سَأَلَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) هَلْ يَخْتَلِفُ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ ابْنُ شُبْرُمَةَ فَقُلْتُ بَلَّغَنِي أَنَّهُ مَاتَ مَوْلَى لِعِيسَى بْنِ مُوسَى وَ تَرَكَ عَلَيْهِ دِينَارًا كَثِيرًا وَ تَرَكَ مَمَالِيكَ يَحِيطُ دِينُهُ بِأَثْمَانِهِمْ فَأَعْتَقَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ فَسَأَلَهُمَا عِيسَى بْنُ مُوسَى عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ أَرَى أَنِّي يَسْتَسْعِيهِمْ فِي قِيمَتِهِمْ فَيَدْفَعُهَا إِلَى الْغُرَمَاءِ فَإِنَّهُ قَدْ أَعْتَقَهُمْ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى أَرَى أَنِّي أَبِيعُهُمْ وَ أَدْفَعُ أَثْمَانَهُمْ إِلَى الْغُرَمَاءِ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُ أَنِّي يَعْتَقَهُمْ عِنْدَ مَوْتِهِ وَ عَلَيْهِ دِينَ يَحِيطُ بِهِمْ وَ هَذَا أَهْلُ الْحِجَازِ الْيَوْمَ يَعْتَقُ الرَّجُلُ عَبْدَهُ وَ عَلَيْهِ دِينَ كَثِيرٌ فَلَا يَجِيزُونَ عِتْقَهُ إِذَا كَانَ عَلَيْهِ دِينَ كَثِيرٌ فَرَفَعَ ابْنُ شُبْرُمَةَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ يَا ابْنَ أَبِي لَيْلَى مَتَى قُلْتُ بِهَذَا الْقَوْلِ وَ اللَّهُ مَا قُلْتُهُ إِلَّا طَلَبَ خِلَافِي فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَعَن رَأَى أَهْلَهُمَا صَدَرَ قَالَ قُلْتُ بَلَّغَنِي أَنَّهُ أَخَذَ بِرَأْيِ ابْنِ أَبِي لَيْلَى وَ كَانَ لَهُ فِي ذَلِكَ هَوًى فَبَاعَهُمْ وَ قَضَى دِينَهُ قَالَ فَمَعَ أَهْلَهُمَا مِنْ قَبْلِكُمْ قُلْتُ لَهُ مَعَ ابْنِ شُبْرُمَةَ وَ قَدْ رَجَعَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى إِلَى رَأْيِ ابْنِ شُبْرُمَةَ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ أَمَّا وَ اللَّهُ إِنِّي الْحَقُّ لَفِي الَّذِي قَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى وَ إِنْ كَانَ قَدْ رَجَعَ عَنْهُ فَقُلْتُ لَهُ هَذَا يَنْكَسِرُ عِنْدَهُمْ فِي الْقِيَاسِ فَقَالَ هَاتِ قَائِسِنِي فَقُلْتُ أَنَا أَقَائِسُكَ فَقَالَ لَتَقُولَنَّ بِأَشَدِّ مَا يَدْخُلُ فِيهِ مِنَ الْقِيَاسِ فَقُلْتُ لَهُ رَجُلٌ تَرَكَ عَبْدًا لَمْ يَتْرُكْ مَالًا غَيْرَهُ وَ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتْمَانَةٌ دِرْهَمٌ وَ دِينُهُ خَمْسُمِائَةٌ دِرْهَمٌ فَأَعْتَقَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ كَيْفَ يَصْنَعُ قَالَ يَبَاعُ الْعَبْدُ فَيَأْخُذُ الْغُرَمَاءُ خَمْسُمِائَةً دِرْهَمٌ وَ يَأْخُذُ الْوَرِثَةُ مِائَةً دِرْهَمٌ فَقُلْتُ أَلَيْسَ قَدْ بَقِيَ مِنْ قِيمَةِ الْعَبْدِ مِائَةٌ دِرْهَمٌ عَنْ دِينِهِ فَقَالَ بَلَى قُلْتُ أَلَيْسَ لِلرَّجُلِ ثَلَاثَةٌ يَصْنَعُ بِهَا مَا يَشَاءُ قَالَ بَلَى قُلْتُ أَلَيْسَ قَدْ أَوْصَى لِلْعَبْدِ بِالثَّلَاثِ مِنَ الْمِائَةِ حِينَ أَعْتَقَهُ فَقَالَ إِنْ الْعَبْدُ لَا وَصِيَّةَ لَهُ إِنَّمَا مَالُهُ لِمَوَالِيهِ فَقُلْتُ لَهُ فَإِذَا كَانَتْ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتْمَانَةً دِرْهَمًا وَ دِينُهُ أَرْبَعُمِائَةً دِرْهَمًا قَالَ كَذَلِكَ يَبَاعُ الْعَبْدُ فَيَأْخُذُ الْغُرَمَاءُ أَرْبَعُمِائَةً دِرْهَمًا وَ يَأْخُذُ الْوَرِثَةُ مِائَتَيْنِ فَلَا يَكُونُ لِلْعَبْدِ شَيْءٌ قُلْتُ لَهُ فَإِنْ قِيمَةُ الْعَبْدِ سِتْمَانَةٌ دِرْهَمًا وَ دِينُهُ ثَلَاثُمِائَةً دِرْهَمًا فَضَحَكَ وَ قَالَ مِنْ هَاهُنَا أَتَى أَصْحَابُكَ فَجَعَلُوا الْأَشْيَاءَ شَيْئًا وَاحِدًا وَ لَمْ يَعْلَمُوا السَّنَةَ إِذَا اسْتَوَى مَالُ الْغُرَمَاءِ وَ مَالُ الْوَرِثَةِ أَوْ كَانَ مَالُ الْوَرِثَةِ أَكْثَرَ مِنْ مَالِ الْغُرَمَاءِ لَمْ يَتَّهِمِ الرَّجُلُ عَلَى وَصِيَّتِهِ وَ أَجِيزَتْ وَصِيَّتُهُ عَلَى وَجْهِهَا فَالآنَ يَوْقَفُ هَذَا فَيَكُونُ نِصْفُهُ لِلْغُرَمَاءِ وَ يَكُونُ ثَلَاثُهُ لِلْوَرِثَةِ وَ يَكُونُ لَهُ السُّدُسُ.» الكافي (ط) - الإسلامية؛ ج 7، ص: 26-27، ح: 1؛ التهذيب 9-217-854 و ج 8-232-841 و وسائل الشيعة؛ ج 19، ص: 354، ح: 24753-5.

[2] «مما يوجب الارتباب في دلالة الرواية، و كيف جاز أن يكون له السدس في الفرض الأخير في الرواية، و لم يجز أن يكون له أقل من السدس- كما في الفرض السابق في الرواية- مع اشتراكهما في التعليل؛ مضافاً إلى أن المفروض في الرواية ليس من الوصية التمليلية، بل هو من الإنشاء المنجز عند الموت، الذي ترجع فائدته إلى العبد. و لا ريب في صحته من المالك إذا كان في غير مرض الموت، و إن قلنا بأن العبد لا يملك، فكيف صح تطبيق عدم صحة الوصية للعبد فيه، معللاً بما ذكر؛ مع أن الرواية من أدلة القول بأن المنجزات من الثلث، و هو خلاف التحقيق. و لعل الأولى في توجيهها: حملها على أن الامام (عليه السلام) في مقام نقض القياس جرياً على مذهب أهل القياس، لا في مقام بيان الحكم الواقعي بل هو إشكال آخر على الرواية- مع قطع النظر عن الإشكاليين السابقين- يمنع من صحة الاستدلال بها على المقام. و هذه الوجوه من الإشكال هي العمدة في سقوط الرواية عن الحجية على المقام، و إلا فالفقرة المذكورة من أوضح الأدلة على نفى الملكية.» مستمسك العروة الوثقى، ج 10، ص 42.

[3] «و مثل ذلك في الاشكال: ما في المختلف من الاستدلال على ذلك بقوله: «لأنه لو ملك المال لدخل المال في ملكه بالأسباب الموجبة للدخول من غير اختيار، كالميراث و شبهه. و التالي باطل إجماعاً، فكذا المقدم ..» إذ فيه: منع الملازمة في الشرطية

الأولى، لإمكان كون الرقية مانعاً من الإرث، كالقتل و الكفر.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص: 42.

[4] «و مثله استدلاله: بأنه لو ملك لما جاز للمولى أخذه منه قهراً، و التالى باطل إجماعاً. إذ من الجائز أن يكون للعبد حكم يختص به، من جواز أخذ المولى ماله منه قهراً.» همان جا.

[5] «و من ذلك تعرف إشكال ما ذكره السيد فى الرياض بقوله: «و بالجملة: تتبع النصوص- الواردة فى العتق و الوصية للمملوك- يكشف عن عدم الملكية له دون ريبة ..» فإن ثبوت بعض الأحكام بدليل لا يدل على ما ذكر، فضلاً عن الدلالة بلا ريبة. و بالجملة: لا تصلح الأدلة التى استدل بها على نفى الملكية لا ثبات ذلك.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج10، ص: 42- 43.